

# ویریا گذشتن مرزها

نقدی بر «گفتا که خراب اولی»

◆ کلمران پارسی نژاد

نقد

که تحت عنوان «ویرانی کلام» آمده، این گونه بیان می‌شود: «دوراس در سال ۱۹۶۹ «گفتا که خراب اولی» را می‌نویسد و چند ماه بعد فیلمی براساس این کتاب می‌سازد، در اواخر همان سال با نرتن از نویسندگان نشر به کایه دو سینما... به چند و چون این اثر می‌پردازد.» (ص ۱۰۵)

ظاهراً درج گفت‌وگویی باشد؛ برای گشودن رمز و رازهای داستان است. در این گفت‌وگو دوراس می‌گوید که هدف از خلق این اثر، نوشتن یک داستان نبوده است. این مسأله تا حدودی تکلیف تحلیلگران را مشخص می‌سازد، چرا که آنان دیگر به بررسی اثر از منظر داستانی نمی‌نگرند و بر آن نیست تا میان عناصر داستانی دوی رابطه‌عللی باشند. دوراس: کتاب «گفتا که خراب اولی» را شعاعی که به عنوان یک رمان نخواندید؟ (ص ۱۰۶)

دوراس: «خیال فیلم در سر نداشتیم، قصد نوشتن کتاب بود، منتها کتابی که اگر نبود گفت، هم خوانده شود هم اجرا شود، در قالب فیلم البته.» (ص ۱۰۷)

در این میان دوراس، راوی داستان را به اثر راه نداده است، به جلی آن، از دوربین استفاده کرده است. از منظر او تمامی تصاویر ارائه شده در اثر، نه از زبان راوی بلکه از زاویه دید یک دوربین فیلمبرداری صورت پذیرفته

نام کتاب: گفتا که خراب اولی  
نویسنده: مارگریت دوراس  
ترجمه: قاسم روبین  
ناشر: انتشارات نیلوفر  
تعداد صفحات: ۱۳۷ صفحه

مارگریت دوراس در کتاب «گفتا که خراب اولی» با ایجاد سازه‌های گاری در میان تمامی عوامل و سازه‌های سازنده داستان، به مصاف ندایی پر رمز و رازی می‌رود که برای خود نیز ناآشناست. در این ارتباط نوع فضا سازی، ضعف اطلاعات، ناهمگونی آشکار در کنش شخصیت‌ها، طرح گفت‌وگوهای پراهم و هجومی و اجتناب از پدید آوردن یک ساختمان داستانی و موضوعی استوار، به خواننده این گونه می‌نمایاند که اثر یادشده جز تشابه‌ای از پندارهای بی‌نیاده نیست. او نه اصراری در آشکار داشتن و بیان مضامین مورد نظر خود دارد و نه در صدد است به عوالم درونی شخصیت‌ها رخنه کند؛ بلکه او به نوعی طرح داستانهایی روان‌شناختی نو را پایه‌ریزی می‌کند.

کتاب فوق از دو بخش داستان و گفت‌وگویی که دوراس با دو تن از مستدین سینما پیرامون این اثر داشته، تشکیل شده است. در مقدمه گفت‌وگو

است.

دوراس: «مگر چیزی به اسم زلوی می بیند شما... دوربین دارد نگاه می کند.» (ص ۱۱۰)  
در حقیقت کتاب فوق نه آن چنان به قلب داستان شبیه است و نه فیلسفانه، بلکه چونان طرحی اولیه است؛ طرحی که در آن تنها مواد خامی برای پرووایده شدن یافت می شود. در هر حال داستان فوق حسب حال فردی به نام ماکس تر میسائل است که برای استراحت به مهمانخانه‌ای آمده است. او در طی اقامتش متوجه زنی میسائل به نام الیزابت آلیون می گردد که غالباً در مقابلش انواع داروها چیده شده. در طی این مدت، ماکس ناخواسته به زن

نخستین دوراس  
کتابخانه‌ای



رسید آن چه می بایست می کردم، همین بوده و البته نه چندان با منطق و استدلال پیش اندیشیده.» (ص ۱۱۳)

چنین مسأله‌ای صحت دارد در اثر فوق هیچ گونه منطبق و دلیل استواری برای رفتارها و گفتارهای شخصیت‌ها ارائه نمی گردد. به عنوان مثال، نوع ارتباط میان اشتین، ماکس تر و آلیسا دور از زن و غیر قابل هضم است. آلیسا به طور آشکارا و در مقابل دیدگان همسرش، به اشتین ابراز عشق می کند. در این اثر روابط حاکم میان شخصیت‌ها بر اساس رابطه علت و معلولی نیست. این نامدگونی در نوع ارتباط میان الیزابت آلیون و همسرش در اواسط داستان به اوج خود می رسد.

دوراس در اثر فوق از خواننده می خواهد تا خود به دنبال چرایی‌های کار برود. از این رو مخاطب در برخورد اولیه با کتاب نمی داند با یک اثر مستحکم و ماندگار مواجه است یا خیر؟ منتقد بخصوص در این اثر نمی تواند دقیقاً به اندیشه و مضمون مشخص و دقیق که مدنظر دوراس بوده اشاره کند. آن چه در تحلیل اثر بیان می گردد، بر پایه حدس و گمان است.

از آن جا که قالب آثار دوراس بر اساس ایده‌ها و نظریات نحله پست مدرن شکل گرفته، بهتر است برای درک اثر فوق نیز از همان شیوه تحلیلی استفاده شود.

لازم به ذکر است که نویسنده در کتاب فوق به فشرده گویی پرداخته و در کمال ایجاز به بیان مقصود مبادرت ورزیده است. او با استفاده از کمترین واژه‌ها به توصیف مکان ثلث داستانی و خلق فضایی حاکم بر محیط پیرامون شخصیت‌ها پرداخته است. تمام داستان در یک همانسرای ساکت و دور از شهر اتفاق می افتد؛ دوراس با ایجاد جلا، پیرامون شخصیت‌های داستان، به نوعی فضایی گنگ و غریب ایجاد کرده است؛ فضایی که بر ذهن و روح خواننده بسیار تأثیر گذار است و احساس نامشی و سکون را به او القا می کند. عدم برخورد و ارتباط شخصیت‌های داستان با سایرین، این حالت را تشدید کرده است. در این داستان، شخصیت‌های مورد نظر یعنی آلیسا، ماکس، اشتین و الیزابت با یکدیگر در تماس هستند، اما هیچ یک با سایر شخصیت‌هایی که همواره از محیط دور هستند و تنها صدای بلرزی در گوشان یار رفت و آمدشان شنیده یا دیده می شود، ارتباط ندارند. در طی حوادث پیش برنده، حتی پیشخدمت‌ها همسار هم برای لحظه‌ای ظاهر نمی گردد.

علائقند می گردد و لاجرم تمام حرکات و رفتارهای او را زیر نظر می گیرد. در همین حین، مردی به نام اشتین که یهودی است، به ماکس نزدیک می شود و باالطرح دوستی می یزد. اشتین به ماکس کمک می کند تا اطلاعاتی از الیزابت به دست آورد. ماکس به اشتین می گوید که در انتظار ورود همسر خود آلیسا است. آلیسا دختر جوانی است که با ماکس میسائل ازدواج کرده. در صحنه‌ای که آلیسا وارد صحنه می گردد، خواننده بلافاصله متوجه رابطه عاشقانه میان آلیسا و اشتین می گردد. پس از آن، آلیسا و اشتین شرایط را برای نزدیک شدن الیزابت و ماکس فراهم می سازند. جمع پاینده روزها در مهمانخانه به بحث و گفت و گو مشغول می شوند تا همسر الیزابت از راه می رسد و مشخص می گردد که الیزابت فرزند کوچکش را از دست داده و پیش از آن با مردی سر و سری داشته است...

ظواهر آمارگریت دوراس هنگام خلق این کتاب به تأملات پنهانی خود نیز بی تفاوت بوده است و از دهه‌ها صحنه‌ها، لحن و زبان داستان، با نگر این مدعا است که دوراس صرفاً در پی توصیف انسان‌هایی است که از آن چه در اختیار دارند راضی نیستند؛ گویی در پی گمشده‌ای هستند و در یک حرکت دورانی به دور خود می گردند. از این رو در تحلیل محتوایی اثر دوراس خود نیز به این مسأله اشاره دارد که ایده و دیدگاهی هنگام خلق از مدنظر نداشته است. او در خصوص درک این قالب می گوید: «هنک خلقی است که در واقع از جانب خواننده، پاینده شکل می گیرد.» (ص ۱۱۰)  
«در خصوص دوربین، راستش دقیق و مویبه و منی دانم چه کردم. نکاتی که می گوید برآم از آموزنده است. فیلم را که نشان دادم به نظرم

صله

پدید آوردن فضایی نامنوس و گنگ بر شخصیت‌های داستانی نیز تأثیر گذاشته و آنها را به افراد مسخ شده‌ای که از دنیای دیگر یا به مهندسا گذاشته‌اند، مبدل ساخته است.

جدلی از این، دوراس با استفاده از بند تک‌واژه گنر زمان و وضع آب و هوا را نشان می‌دهد. این شیوه، از اولین جمله داستانی آغاز می‌گردد تا پایان راه ادامه دارد.

هوای گرفته

بنجره‌ها بسته است. (ص ۷)

روز، پارک (ص ۵۴)

در این میان سکوت به تکرار در فضایی که شخصیت‌ها حضور دارند برقرار می‌گردد و نشاندهنده وضع روحی شخصیت‌ها و گذشته پردرد و رنج آنهاست. در این راستا، نویسنده به ظرافت هرچه گستره این مسأله را به خواننده تفهیم می‌کند که این افراد از چیزی رنج می‌برند. به عنوان مثال، الیزابت بیوسته قرص می‌خورد و رفتارهای سریع او، نمایی نشاننده روح ناآرام اوست.

«در کنار کتاب، دو قرص

شیشه به چشم

می‌خورد...» (ص ۷)

دوراس همچنین دنیای زنان و مردان را در کمال ایجاز توصیف می‌کند و میانشان تفاوت قائل است؛ همچون الیزابت که چشم از طبیعت زیبا بر نمی‌دارد و مارکس که نمانبندگی جنسیت مرثانه است، به محیط طبیعی بیراموشش بی‌توجه است.

«از جایی که مرد نشسته است، نمی‌توان پارک را دید. زن اما چرامی تواند ببیند. نگاه می‌کند. می‌زیش چسبیده، به لبه پنجره است.» (ص ۷)

او در توصیف وضع ظاهری و چهره شخصیت‌های اصلی داستان، از سبک و سیاق

قدیم استفاده نمی‌کند. در شیوه سستی داستان نویسی رسم بر آن است که راوی یک بار و در یک مقطع زمانی به سراغ یک شخصیت داستانی می‌رود و ظاهراً او را ترسیم می‌کند. در حالی که دوراس در چندین مقطع، این عمل را انجام می‌دهد. او قصد دارد تا خواننده به تدریج با ظاهر و رفتارهای جزئی او آشنا شود تا شاید در این رهگذر بتواند از وضعیت چهره و کتف شخصیت‌ها بهره برد، تا فضایی داستانی خود را قوام بخشد.

و از آن جا که بیشتر صحنه‌ها و تصاویر از منظر مارکس تر، شخصیت اصلی این داستان توصیف می‌شود و از آن جا که تمام توجه او به الیزابت است، لاجرم بیشتر توصیفات ظاهری درباره این زن می‌باشد.

در «گفتا که خراب اولی» خواننده شاهد کشمکش و درگیری از جنس مرسوم آن نیست. سکون شخصیت‌ها و سکوت‌های بی‌دردی آنها، خواننده را در انتظار یک اتفاق بزرگ می‌گذارد، در صورتی که تا پایان این داستان چنین رویدادی رخ نمی‌دهد. حرکت کند و آرام شخصیت‌ها باعث شده ناسرهمبودی داستان به نقطه اوج، برای خواننده محسوس نباشد.

این حرکت حتی تا پایان داستان نیز نامنوس است. به همین دلیل،

توصیف طرح ماجرای داستان و رسیدن آن به نقطه اوج می‌تواند بر پایه حدس و گمان باشد؛

ماکس تر به زن می‌انگال

شکست خورده‌ای به نام

الیزابت علاقمند شده است.

ماکس تر همسر جوانی

دارد، اما نمی‌تواند با او ارتباط

حسی برقرار سازد.

آلیسا همسر جوان

ماکس تر، به مرد جوانی به نام

اشترین علاقمند شده است.

الیزابت همسر فرزندی

دارد، اما گویا از همسر خود

راضی نیست.

با بررسی این مسائل،

حرکت شخصیت‌های داستان

در جهت رسیدن به اهداف خود

مشخص می‌گردد. در این جا



## نقد فص



کلیدهای اصلی رمزگشایی رادر اختیار خواننده قرار نداده است. در هر حال، طواهر امر نشان می دهد افرادی که در این مهمانسرا هستند، در هبوط قرار دارند. اینان افرادی سرخورده و ماندنمانند که راه به جایی ندارند. هر یک در جست و جوی گذشته‌های هستند برای رهایی خود حاضر به انجام هر کاری هستند. در این میان برخی از جنگلی که مقابلشان هست می ترسند و برخی شجاعانه قصد گشت زنی در جنگل را دارند. گویی جنگل پاهای رومی است که

از رسیدن به آن می هراسند. گویی این افراد در مرحله پایی عمر خود قرار دارند و جنگل حکم مرگ را برای آنها دارد. این همان حالتی است که پست مدرن‌ها همواره با آن مواجه هستند. در واقع سرگشتگی، بلاتکلیفی، عدم قطعیت پدیده‌های بومی و برهم زدن هنجارهای اجتماعی از جمله مضامینی هستند که پست مدرن‌ها با آن روبرو هستند.

دوراس تمامی موارد یاد شده را در کمال ایجاز و از طریق رفتارهای غیرمنتظره شخصیت‌های داستانی‌اش نشان می دهد. رفت و آمدهای مکرره دنبال کردن مسیرهای نگاه انجام کارهای تکراری و بکنواخت، بی هدفی و... از جمله سرگدهای دوراس برای آتقاء موارد فوق است.

یکی دیگر از سرگدهای دوراس، مواجه ساختن خواننده با یک صحنه غیرمنتظره است. میزان غافلگیر شدن خواننده در این مقاطع بسیار زیاد است، چرا که خواننده بسیاری از حوادث رخ داده را ندیده و نتشیده است. به عنوان مثال، خواننده، بلافاصله پس از ورود الیسا به مهمانسرا، با صحنه‌ای بس عجیب و پرستش برانگیز مواجه می گردد:

«دست در آغوش هم به سمت پنجره‌های روند.» (ص ۳۸)  
در صورتی که تمامی حوادث یادشده اعم از رابطه پنهانی الیسا و اشتین و کوتاه کردن موی الیسا... اگر با مقدمه‌چینی و به صورت طبیعی توصیف می شده، این گونه تکاندهنده و غریب برای خواننده، جلوه نمی کرد.

جدای از این، در کتاب «گفتا که خراب اولی» نوعی گرایش نویسنده به اروتیسم دیده می شود. و از آن‌جا که نویسنده تمایل به کم گویی دارد و

نوعی بی‌بهره وجود می آید، تانی میان ماکس و اشتین از سوی الیسا و اشتین از سوی دیگر. در این توطئه ظریف و کمرنگ که رفته رفته شکل می گیرد، الیسا اشتین و ماکس تر همدست هستند. ماکس تر راضی است همسرش را از دست بدهد. او پیشاپیش به شکل‌گیری ارتباط میان اشتین و الیسا رضایت می دهد. حال می ماند ماکس تر که به التزیات برسد. در این مرحله هر سه تن با هم تانی کرده تا به این هدف برسند. در حرکت

صعودی داستان، راوی یا به اصطلاح دوراس درین، هیچ گونه اشاره‌ای به طرح ماجرا نمی کند. ورود همسر التزیات و رودروی پنج شخصیت داستانی زمینی است که داستان به نقطه اوج خود رسیده است. در این مذاکره همسر التزیات رضایت خود را اعلام می کند، اما این التزیات است که در یک حرکت غیرمنتظره به این توطئه پایان می دهد و از مهمانسرا می گریزد. در طول این داستان به کرات شخصیت‌های توطئه گر، خاصه الیسا اشاره به خراب کردن چیزی دارند. مشخص نیست چه چیزی باید خراب شده اما چیزی که مشهود است، ارتباط آن نام عنوان کتاب است. «الیسا سر بر می گرداند. نگلخان به تدریج حالت عادی پیدا می کند. می گوید:

«خراب باید کرد.» (ص ۲۵)

اگر استنتاج فوق مبتنی بر طرح توطئه از سوی ماکس، اشتین و الیسا درست باشد، «خراب کردن» به برهم زدن نوع رابطه موجود میان افراد باز می گردد.

از سوی دیگر، احتمال دارد که دوراس از عنصر نماد استفاده کرده باشد. در چنین حالتی، مهمانسرا، جنگل اسرار آمیزی که پیرامون مهمانسراست و افرادی که در آن‌جا به سر می برند، نمادین هستند؛ نمادهایی که به این سادگی رمزگشایی نمی گردد، چرا که نویسنده همان طوره که از بازگو کردن ضروری ترین اطلاعات خودداری کرده است،

## فصل ۵



قصه دارد تا آن جا که می تواند مسائل را در هاله ای از ابهام قرار دهد، آن چنان فرصت گسترش آرویتسم را ندارد، و الا بی تعالی به توصیف جزئی ترین صحنه ها بنویسد.

دوراس بخوبی با مرزبندی های رایج در هنر داستان نویسی و فیلم سازی آشناست. او به نوعی با زیر پا گذاشتن مرزها در صدد است تا این گونه مسائل را در نظر مخاطبین خود آشکار سازد. و در این راستا از هیچ جرعه ای غافل نمی گردد. همچون استفاده بی رویه از هجو که در کلام شخصیت ها دیده می شود. هجوی که دوراس در این اثر و سایر آثارش به کار می گیرد از نوع ویران کردن گذشته و مرزبندی های مرسوم آن دوران نیست. بلکه هجو بکاررفته، بیشتر نشانه جنبه های انتقادی است که در غالب آثار پست مدرن یافت می شود. در واقع دوراس بیشتر به هرگونه رویه مستند سازی و دلالتگری روی می آورد که در سطح جامعه مدرن امروز مطرح است. کنش و واکنش شخصیت های داستان، نمایی بازگوکننده وضعیت مردم در جامعه امروز است. مردمی که غالباً سرگردان هستند، به غیر از آمیال درونی به چیز دیگری فکر نمی کنند و همواره از چیزی رنج می برند. در چنین شرایطی مردم بیشتر به رفتارهای متناقض دست می زنند و همین رفتار، باعث ایجاد دوگانگی و بروز بسیاری مسائل سخت و ناگوار برای آنهاست. از این رو شخصیت های ساخته شده توسط پست مدرن ها، نه تنها با خود بلکه با سایر شخصیت های پیرامونشان متفارت هستند. به عبارت ساده تر، شخصیت های پست مدرن همچون شخصیت های این کتاب غالباً گرفتار عدم انجام هستند. هر کنش و رفتار شخصیتی نقض کننده شخصیت دیگری است. هر عمل فردی نقض کننده رفتار پیشین اوست. از این رو شناخت ماهیت وجودی هر فرد، در مجموعه آثار پست مدرن، کاری بس سخت و صعب است؛ همچون شناخت شخصیت آلبا در این کتاب. او گاه رفتارهای عاقلانه ای از خود نشان می دهد و گاه به گونه ای جنون آمیز رفتار می کند آن چنان که سایرین به وضوح به آن اشاره دارند. این حالت در تمامی شخصیت های این داستان وجود دارد و تنها مختص آلبا نیست.

«من نمی دانم... شما همه تان بیمارید... بله...» (ص ۸۲)

لازم به ذکر است که وجود تناقض، تنها در شخصیت های داستان پست مدرن یافت نمی شود، بلکه در ساختار و ساختمان موضوعی داستان نیز بروز می کند. آن چنان که در آثاری چون «گفتا که خراب ازنی»، ما شاهد عناصر متناقضی همچون حقیقت گرای، ضد واقع گرایی، ساختارگرایی، ساخت شکنی و... هستیم. ■

نقد فص